



2015/04/13

سیدہاشم سدید

## تکمیل بحث قتل فرخنده فقید، به تاسی از نوشته خانم محترم

### صالحه وهاب واصل

شاعر بی همتا، خانم وهاب واصل، امید سلام های گرم و تمنیات نیک و دوستانه مرا نیز بپذیرید. سلامتی و سعادت تان را آرزو می کنم. همراه با فامیل محترم شاد و سرحال باشید. از اینکه تبادل نظر در خصوص قتل هراس انگیز و نابخشودنی فرخنده فقید، باوجود روشن بودن نیت و مطالب بنده حقیر، به این اندازه طول کشید و باعث دردرس و مخل اوقات شما فرهیخته زن مهربان گردید، جدا پوزش می طلبم.

به مناسبت یک سفر کوتاه نتوانستم زود تر از این به جواب شما محترم بپردازم. در این قسمت نیز تمنا دارم معذرت مرا بپذیرید.

با بیشترین مطالب نوشته شما خانم گرامی اتفاق نظر کامل وجود دارد. با یکی - دو مطلب، اما، با تأسف، نمی توانم با جناب شما هم داستان باشم. در یکی - دو جا هم سوءتفاهم رخ داده است، که علت حتماً در ضعف قلم این حقیر در شرح بلیغ و کامل مطالب بوده است؛ ورنه با آن هوش فیاضی که شما محترم دارید بعید بود، که شما محترم متوجه نیت من نشوید.

در جایی از نوشته زیبای تان می نویسد: "برای بیرون ساختن احساس انسانی در برابر همچو حادثه ای، به نظر من نه شناختی ضروریست و نه دوستی و نه خویشاوندی... به عقیده من! عقیده، دید و برداشت این مرحومه در اینجا در محور قرار نداشت..."

عرض شود که برای درک بدون خدشه از یک رویداد - در صورت توصیف شخصی، شناخت کامل آن شخص - بسیار ضروری است که انسان از انگیزه هائی که سبب پیدایش آن رویداد شده است، از نقش هائی که افراد در بروز آن رویداد داشته اند، و از عوامل روحی - روانی - تربیتی ای که مبدای ظهور چنین عوامل شده اند - و از خلیقات شخص متصف با آن صفات، با خبر باشد.

بدون اطلاع از کیف و کان یک پیشامد و نقش و روانشناسی بوجود آورندگان آن، هیچ قاضی و هیچ دادگاهی نمی تواند بشکل عادلانه به داد دادرهان رسیدگی نموده رأی صادر کرده دفع ظلم کند.

یک؛ و دوم، تفاوت برداشت من و شما محترم در همین جا است، که شما به مسئله قتل با احساس و قلب مهربان تان برخورد می کنید، و من، توأم با مشارکت با احساس شما خانم محترم و احساس میلیون ها انسان دیگر، به جهات دیگر قضیه نیز توجه داشته ام - این تفاوت مرا به یاد تعلیل شهادت یک مرد و دو زن در اسلام می اندازد، که ارچند من پشتیبان و مشوق آن نیستم، ولی دیده می شود که این دلیل آوردن از سوی مدافعین این نظر آنقدر هم بی جا نبوده است!

به نظر من، اما، انگیزه های قتل حتی از خود قتل هم با اهمیت تر هستند. فرخنده جوان، تنها زنی نبوده است، که در کشور ما به این هولناکی به قتل رسیده است. اگر به تاریخ سی - سی و پنج سال گذشته کشور خویش، به عنوان بخشی از تاریخ خونین زن، مخصوصاً در این دیار، دقت شود، هزاران فرخنده دیگر، مانند زنی که دیروز در ولایت بغلان با یک طفل هشت ماه اش با بیرحمی آشکار به قتل رسید، با چهره های خونین و تن های سوخته دادرهان به پیش چشمان ما حاضر خواهند شد.

پرواضحست که این ها حق زندگی داشتند، انسان بودند و حرمت شان باید نگهداشته می شد؛ اما چنین نشد. چرا؟ چون در اینجا، در این کشور، افکار و تصوراتی وجود دارد، که ارزش و اعتبار و مهابت شان از این سخن ها، از

حیث نظر و عمل، بسیار بالاتر است. تصورات و افکاری که می تواند هر لحظه ای به بهانه ای کماکان جان صد ها انسان دیگری را بگیرد. فرخنده فقید اولین و آخرین قربانی این افکار و تصورات در کشور ما نیست. شبخ، یا سیاهی موهوم روح پلید جهالت و ستم بر زن، بنام مرد و بنام دین و ناموس، هنوز هم با خاطر آسوده و بی هراس در فضای کشور، بدون این که دیده شود، با بال های گشاده، نگاه های نفرت انگیز و پنجه های خونین خود در پرواز است. آگاه ساختن مردم از وجود چنین هیولائی ترسناک واجب تر از توصیف های مبالغه آمیز وجود و منش مقتول و تأثیری که فو قش از سی روز بیشتر عمر نخواهد کرد، است. به همین دلیل است، که محور بحث من، برخلاف نظر شما خانم محترم، در قدم اول پرداختن به انگیزه های قتل است، تا خود قتل!

اما با وجود این: اگر من نفس قتل، و ابعاد و چگونگی آن را توجیه می کردم، اگر من به اعتراضات گسترده مردم در داخل و خارج نسبت به آن عمل وحشیانه خرده گیری یا انتقاد می کردم، اگر من عاملین این قتل را انسان های جاهل و نادان و وحشی نمی خواندم، اگر من آن عمل هول انگیز را تقبیح و محکوم نمی کردم، اگر من از مظلومیت فرخنده فقید یاد نمی کردم، اگر من به پستی و حقارت و دنائت و نامردی تماشاچیان آن فاجعه مشتعل و خشمگین نمی شدم، اگر به سهل انگاری پولیس نمی تاختم، اگر به عنوان مقاله شما محترم، به این دلیل که "من هرگز آرزو نمی کنم فرخنده دیگری زاده شود، که سرنوشت چنان غم انگیز و رفتبار داشته باشد" ایراد نمی گرفتم، اگر من آرزو نمی کردم، که هیچ انسانی، زن یا مرد، پیر، جوان یا کودک، به چنین سرنوشتی دچار نشود، اگر من از مقامات دولتی خواهان رسیدگی عاجل به آن رویداد نمی شدم، اگر بر سیمین حسن زاده و ملا ایاز نیازی بخاطر آن سخنان شرم آورشان نمی تاختم، و چندین اگر دیگر؛ شما محترم حق داشتید از گفتمان و پرسمان احساس انسانی، عاطفه، همنوعی و مظلومیت و... یاد کنید.

به ارتباط این قتل خواهش من این بود و است، که گفتمان اصلی ما رد جهالت، وحشت، فرهنگ زن سنیزی، بی باکی، ستم، قانون گریزی، بی اعتنائی به وظیفه و مسئولیت، خرافات، کشتن انسان ها و از این قبیل پرسمان ها قرار گیرد؛ نه رواج فرهنگ توصیف بدون پایه و شناخت، قهرمان سازی و به الوهیت رسانیدن انسان ها! گذشته از این اگر قرار باشد، طوری که شما محترم یاد نموده اید، به این مسئله از لحاظ عواطف و احساس انسانی برخورد صورت بگیرد، باید ابعاد درنده خوئی انسان های وحشی ای که مرتکب قتل شدند، بعد مظلومیت آن مرحوم، اشمزاز و بی زاری از آدمکشی و وسعت تأثیری که از این ناحیه بما دست داده است، در قدم اول، و بیشتر از همه حرف ها منعکس شود.

به عنوان مقاله اول من نگاه کنید. در این عنوان آمده است: "تقبیح خرافات، تعصب، وحشت و جنایت آری، قهرمان سازی بیجا، نه! انتقاد من به قهرمان سازی و قدسیت بخشیدن به یک انسانی است، که هیچ شناختی درست، حتی تا همین اکنون، از وی نداریم. این عمل از هر لحاظ و با هر نگرینی قابل نقد است. بدی در این است، که ما متوجه باریکی های یک بحث نمی شویم و عاشق آنچه که خود ما (!) فکر می کنیم، هستیم! باور داشته باشید که من هم، به همان اندازه ای که شما محترم از آن رویداد متحیر، متأثر، مغموم و خشمگین شدید، از دیدن آن صحنه های دلخراش و جانگداز، و آن همه درنده خوئی محزون، عصبانی و برآشفته شدم. ولی وقایع یک علت، یک پهلو و یا یک بعد ندارند. کار بسیار نیک و پسندیده ای است که انسان ها مهربان، شفیق، نازکدل و حساس باشند، کار بسیار ارزنده و بجا است، که چنین بیدادگری ها و چنین خودسری ها مورد نقد و اعتراض قرار بگیرند، اما تنها رفیق القلب بودن و مهربانی و شفقت و تقبیح چنان اعمالی، در این جهانی پر از کینه و حيله و ناهمواری و بیرحمی و خودمحوری، ما را بجای نمی رساند.

آنچه بیشتر از همه ضروری است، شناختن روح، افکار و فرهنگی است، که موجب بروز این چنین وحشت می گردد. این روح خبیثه باید شناخته شود و از میلیون ها کله بیرون گردد.

تا این روح پلید نابود نشود، سلسله اینگونه قتل ها در کشور ما پایان نمی یابد! گفتن این موضوع به نظر من بسیار ضروری تر از هر موضوع دیگر است! ایراد من در مقاله اول و به تعقیب آن در مقاله دومی همین است، که فرهیختگان ما به عوامل برانگیزنده قضیه کمتر توجه کرده اند. من به التفات بسیار کم در مورد اسبابی که باعث این رویداد گردیده بود، معترض شده ام.

انتقاد من به پرداختن به تنها یک جهت قضیه بود. محرک اصلی و اولیه قضیه به نظر من نه آن تعویذ نویس بود، و نه آن جوانان اوباش و بی بند و بار و افراطی. امری که باعث تحریک این ها برای کشتن آن مرحوم شد، از

یکطرف افکار و بی احتیاطی خود آن مرحوم بود، و از طرف دیگر عوامل فرهنگی، و اندیشه هائی که از قرن ها بر ذهن و شعور مردم حاکم گشته دل و دماغ آن ها را تسخیر نموده و آن ها چنین هار و جنون زده ساخته است. به این مسئله پرداخته نشده است. دلسوزی و نشان دادن تأثر، و نکوهش قتلی بدان قساوت امری است مبرهن و انسانی، اما آیا شما خانم محترم فکر می کنید که با تقبیح کردن صرف این وحشت سلسله چنین وحشیگری ها پایان می یابند؟؟

اس و اساس بحث من هم، با پیروی از همین اعتقاد - بعد از تقبیح قتل، مظلومیت فرخنده فقید، بیغیرتی تماشاجیان، جدی نبودن پولیس در اجرای وظیفه محوله، تقبیح جهالت عاملین قتل، ناانسانی بودن آن عمل و... - این بود که جهات دیگر قضیه، از جمله هدف رفتن آن مرحوم به زیارت، علت گفت و شنید او با آن تعویذ نویس، و سبب به هیجان آمدن بی حد و حصر آن جوانان، حتی آن پیر مرد سپید مو، را بیان کنیم.

این مسائل مهم هستند؛ چرا که همین مسائل سبب بوجود آمدن آن غانله و قتل آن مرحوم شدند. مسائلی که به گونه ای در ضمیر آگاه و ناآگاه مقتول و مردم این کشور موجود هستند و می توانند هر آن شر و آفت دیگری را وسیله شوند!

چرا تماشاجیان هیچ کاری در برابر وحشیان آدمکش انجام ندادند؟ من تا کنون ندیده ام که کسی یا مرجعی برای دریافت پاسخی به این پرسش به یک جامعه شناس یا یک روان شناس، کسانی که به احوال و اطوار روحی مردم و جامعه آشنا هستند، مراجعه نموده علت این بی اعتنائی، یا گریز مردم از مسئولیت اجتماعی شان را پرسیده باشد! چرا؟

من می خواهم علت این بی اعتنائی دانسته شود. آیا این بی اعتنائی ریشه در فرهنگ بومی ما دارد، یا از فرهنگ یا فرهنگ های وارداتی یا تحمیلی دیگران، چه نو و چه کهنه، بر می خیزد؟ و در نتیجه این که آیا پابندی به چنین فرهنگی واجب و ضروری است؛ یا نه؟ اگر هست، تا چه وقت و به چه دلیلی؟!

ژرف نگری ای که من بدان در نامه اولین خویش اشاره کردم، همین مسائل و ده ها مسئله دیگر است، که اگر بدان ها تعمق نشود و جواب و راه حلی برای آن ها جست و جو نگردد، سلسله این گونه قتل ها هیچوقت در کشور ما پایان نمی یابد.

انتقاد دیگر من این بود، که به توصیف یک انسان وقتی باید پرداخته شود، که شناخت موثق و کامل از او وجود داشته باشد. انسان های خردمند و با تجربه هیچگاه بدون شناخت دقیق به قضاوت در موردی نمی پردازند. در این زمینه نه تنها این مسئله در نظر گرفته نشده است، که دوستان ما، بدون آشنائی با آن مرحوم، حتی به مبالغه و اغراق نیز توسل جسته اند. شما محترم چه فکر می کنید، که حتی پدران و مادران جوانان، بخصوص قبل از ازدواج، از تمام اسرار و حال دل اولاد های شان آگاه هستند؟

**فکر می کنم یک اشاره برای بیان خیلی از ناگفتنی ها و چیز هائی که حق گفتن آن ها از ما سلب شده است، کافی باشد! در جایی که حقی گفتن محدود می شود، باید قوه استدراک تقویت گردد!**

در دریچه نظریات، یکی از هموطنان ما نوشته می کند، که زنده خوب و مرده بد در وطن ما وجود ندارد. همه می دانیم که این حرف کاملاً دقیق و درست است. برای عوام شاید این عادت خوب باشد، اما برای یک محقق، یک انسان مسئول، یک روشنفکر و یک دانشمند، که همواره به کنه مسائل برای دست یافتن به اصل و اساس قضایا نظر دارد، و در پی یافتن حقایق است، چنین برخوردی با قضایا صحیح و زیبنده نیست!

فکر می کنم شما محترم هم با من همعقیده خواهید بود، اگر من بگویم، که ما هیچ نگرشی از آن مرحوم در موردی، هیچ سند، حجت و مدرکی ملموس و مشهود از خود آن مرحوم، که در مورد دین و سیاست و فرهنگ و مردم نظر او را بیان کنید، تا کنون در دست نداریم، که بتواند ما را در شناخت افکارش، در شناخت روحیات و شناخت شخصیتش کمک کند! حتی بسیاری از ما ها تا زمان نشر خبر قتل او نمی دانستیم، که فرخنده کیست؟ در کجا زندگی می کرد؟ چه می خوانده و چه کاره بوده است؟ پدر و مادرش کی ها هستند؟ و... شناخت ما از او و افکارش، حتی تا همین لحظه هم، بر بنیاد افواهات و پندارهای مردمی است، که در خلق خبر و دنبال کردن نظری که یکبار عام شد، با تأسف، در گیتی جوره ندارند!

می دانم که کسی که میمیرد، به اصطلاح عوام گلیمش را جمع می کند، و در کشور ما باور بر این است که کسی پشت مرده گپ نمی زند. رسم بسیار خوبی است، اما آیا امکان دارد در مورد قتلی سخن گفت و از مقتول و قاتل و افکار و عوامل تربیتی - روانی ای که موجب قتل شده است، چیزی نگفت؟ دلایل این قتل در پشت هفتاد پرده پنهان هستند. این پرده ها باید برافتند، و حقایق مرتبط به آن باید آشکار شوند. این است وظیفه اصلی ما ها که خود را در

زمره هوشمندان جامعه بحساب می آوریم؛ نه وقت گرانبار خود و دیگران را با توصیف و تحسین کسی که نمی شناسیم، ولو مقتولی مانند فرخنده فقید، ضایع کنیم!

بدون تمرکز به افکار و اعمال و به روانشناسی و اخلاقیات آن مرحوم، به افکار و اعمال و روانشناسی و اخلاقیات تعویذ نویسی، به خلقیات و روانشناسی ده ها تماشاچی، به افراط گری و افراطگرایی، به آموزه های درست و نادرست دین، و بالاخره به منشأ تفکر زن ستیزانه حاکم بر کشور، به نظر من، ما قادر نخواهیم شد نتیجه ای بر مبنای واقعیت از کلیت قضیه قتا آن مرحوم بدست بیاوریم. این ها همه باید زیر ذره بین عقل و خرد قرار بگیرند، و طوری توضیح شوند، که مردم بدانند که اسیر چه فرهنگ و چه عادات سبک و ناقصی شده اند!

وحشت، جهالت، ناانسانی بودن رویداد و مظلومیت مقتول را من نیز، مانند شما محترم، تقبیح کرده ام، اما آن قضیه ابعاد دیگری هم دارد. با همه احترامی که به آن مرحوم به عنوان یک شهید، کسی که مورد ظلم آشکار و نابخشودنی قرار گرفت، دارم، من به عنوان کسی که در ارزیابی هر نکته بی حد دقیق و محتاط و سختگیر است، و بیشتر از عقل کار می گیرد تا از احساسات، از همه فرهیختگان کشور تقاضا دارم، که قضیه را تنها از یک بعد نگاه نکنند. مردم ما نیاز به روشن شدن دارند؛ و یکی از راه های روشن شدن مردم تحلیل و تجزیه علت کاستی های فرهنگی آن می باشد.

دناوت و لئامت تعویذ نویسی قابل انکار نیست. اما باریکی موضوع اینست که هر موجودی زنده ای که از سوی موجود دیگری طوری در تنگنا قرار بگیرد، که کار و معاش و مال و جان و زن و فرزند خود را در خطر ببیند، برای رهایی از آن خطر و غرض دفاع از خود و مال و زن و فرزند خویش، دست به دعوا و کشمکش و جنگ میزند. بحث من بر سر حق و ناحق بودن دفاع از خود نیست. بحث بر سر طبیعت انسان است، که خواهی خواهی، به حق یا به ناحق، چنین عکس العملی از خود نشان می دهد. با توجه به این اصل، یا قاعده، و این بیت: "دو عاقل را نباشد کین و پیکار/نه دانائی ستیزد با سبکسار"، انتظار من از آن مرحوم این بود، که مسئله را، هر چه بود، به جانی نمی رساند، که آن مرد احمق و فرومایه کار و کاسبی خویش را در خطر ببیند و برای رهایی از آن مخصصه دست به آن تدبیر و تزویر ناعاقبت اندیشانه و ردیالانه بزند.

انسان های عاقل و فرزانه دیده و دانسته خود را در خطر نمی اندازند! انسان های خردمند و پخته، در چنین موارد و با چنین انسان ها، هیچ وقت با جان و زندگی خویش چنان بی باکانه بازی نمی کنند! توضیح این نکته بسیار ضروری، از میان ده ها نکته دیگر، برای مردمی که بیشتر تابع احساسات هستند تا عقل سلیم، یکی از واجبات دیگر است! بهترین راه مبارزه علیه دکاندارانی که بنام دین و سیاست مردم را اغفال می کنند، می فریبند و می چاپند، تبلیغ از راه رسانه ها و فعالیت های گروهی است. اگر تلویزیون میسر نشد، از جراید و روزنامه و انترنت و فیس بوک و... می توان استفاده نمود.

در انترنت و فیس بوک انسان می تواند با نام مستعار نظریات سالم خود را به سمع مردم برساند، بدون این که خطری را متوجه خود بسازد. مبارزه یک نفره در کشوری که بیشتر از یکصد هزار - به قول آقای بارز یکصد و پنجاه هزار - مسجد وجود دارد، ده ها هزار زیارت، و در هر جاده و کوچه و گذر ده ها دکان تعویذنویسی و فالبینی و جن گیر و... موجود است، به نظر شما محترم، چه تأثیری خواهد داشت؟ در کشوری که از سر و رویش تعصب و خشونت می بارد، جان نگاه کردن فرض است!

یکی از علل دیگری، که من آرزوی زاده شدن فرخنده ها را از خون فرخنده مرحوم نمی کنم، همین است، که من نمی خواهم آن ها هم کسانی باشند، که نتوانند پایان یا عاقبت کار خویش را پیش بینی کنند؛ و با خوشبختی کودکانه ای در رسیدن به یک مقصد پرخطر و بعید، از حد لازم - به اصطلاح سیاسیون از خط قرمز - بگذرند.

نقد دیگر اینست، گر چه تکراری، اما ضروری، که اگر او به این باور بوده باشد، که تعویذ و زیارت وسیله ای برای گشایش گره ها در زندگی انسان ها است، و به همین منظور نزد تعویذ نویسی یا به زیارت رفته باشد (که می تواند چنین باشد. هستند کسانی، که رمز و راز هائی دارند که نمی خواهند کسی، حتی پدر و مادر و خواهر و برادر شان، از آن ها خبر شود)، پس او به یک عمل خرافاتی معتقد بوده است. کسی که به یک عمل خرافاتی معتقد باشد، می تواند به صد ها عمل خرافاتی دیگر هم باور داشته باشد. من نظرم را در مقاله اول خویش در مورد نوشته ها و اشعار توصیفی دوستان چنین بیان نموده بودم:

"به نظر من این قضیه تلخ و جانگداز چنان اثری بر مشاعر ما گذاشته است، که حتی روشنفکران و دانشمندان ما، که هر حادثه و تغییر و کلام و نظری را با پیروی از فرمان عقل زیر زره بین تحقیق و تنقیب قرار می دهند، تمام نیروی فکری خویش را تنها به یک بعد قضیه متمرکز ساخته از جهات دیگر آن، که از مو باریک ترند و نیاز به

تیزنگری و پرداختن مو به مو بدان دارند، غافل مانده اند. "چه چیزی از مو باریکتر است؟ افکاری که هم ذهن و وجدان انسان ها را تباہ می نماید، هم انسان ها را از جاده اعتدال خارج می کند، هم آن ها را مست و مغرور می سازد، و هم آن ها را به جنون مبتلا می کند:

- فرهنگ اندیشه کش.
- اعتقاد به جادو و جادوگر، رمل و رمال، تعویذ و تعویذگر، امدادهای غیبی، افسانه ها، و اوهام.
- حرص و طمع دکانداران دین.
- بی احتیاطی آن مرحوم، در جامعه ای که تا فرق در خرافات و تعصب غرق است. در جامعه ای که کاسب کارانی مانند تعویذ نویس زیارت شاه دو شمشیره و ملای مسجد وزیراکبرخان و سیمین عمر و سیمین حسن زاده، و هزاران تایی دیگر مانند این ها، تاب و تحمل کوچکترین مخالفتی را علیه منبع تأمین زندگی و پیشه پرمفعت خود ندارند، و حاضرند برای حفظ منافع، درآمدها و زندگی ننگین شان به ناشائست ترین کارها هم دست بزنند.
- جا افتادن دینداران بی دین و استفاده جو از دین در جامعه ما، این ها را چنان مست و مغرور ساخته است، که هر کاری که دلشان بخواهد، می توانند انجام بدهند. کرنش رهبران دولت ملی در برابر نادری ها، در برابر مجددی ها و گیلانی ها و امثالهم ناشی از اقتدار و اعتباری است، که این ها در جامعه پیدا نموده اند. اگر مجددی چنین اعتباری در جامعه نمی داشت، آیا کزری دست او را میبوسید؟ این همه اعتبار و احترام و ثروت را چه چیزی بوجود آورده است؟ پدید آورنده این اعتبار و احترام واقعی/دروغین خود مردم هستند. این احترام و اعتبار باید پایدار باقی بماند؛ خواست دلالت دین همین است! چه کاری باید برای بقای این اعتبار و احترام صورت بگیرد؟ از یکطرف مردم باید خرافاتی و نادان و بی خبر از حقایق باقی بمانند، و از طرف دیگر کسانی باید بوجود بیایند، که سر تا پا مقهور و مغلوب این اوباشان دروغگو باشند و به هر کاری، حتی به ریختن خون یک زن بی دفاع نیز، بدون تشویش و شرم، دست بزنند. بدبختی و فقر و جنگ و ویرانی هائی که امروز در جامعه ما وجود دارد، همه ناشی از ترویج افکار غیرسالم و غیرمفید همین گونه انسان هاست. انسانی هائی که با آن وحشت غیرقابل توصیف دست به قتل آن مرحوم زدند، همه فارغان مکاتبی هستند که استادان آن ها همین اشخاص و اشخاصی مانند محسنی و محقق و خلیلی و گیلانی و مجددی و سیاف و ده ها ملا و مولوی و صاحب زاده و سید ناراست و مزور در این طرف یا آن طرف خط دیورند است، که خودش در افغانستان و دمش در جای دیگری است. تا کمر این اشخاص شکستنده نشود، سگ های دیوانه، مانند قاتلین فرخنده مرحوم، نابود نمی شوند؛ و تا وقتی این سگ ها از بین نروند، سلسله این گونه قتل ها به پایان نمی رسند.
- پیام ما باید به مردم ما این باشد. مردم ما به فهمیدن این حقایق نیاز دارند. این نکته ها چیز هائی هستند، که به درد مردم ما می خوردند.

همچنین نوشته ام:

"من از هر کسی انتظار ندارم که هر بیانی، و هر رویدادی را با باریک بینی و ژرفنگری اندیشمندانه تشریح و توضیح کند، اما از اندیشمندان و بزرگان تاختگاه تأمل و صرافت کشور، که مسئول شکل دهی اندیشه های سازنده مردم خود هستند، این انتظار را دارم، چون در "سفتن گوهر اسرار امور" این ها هستند، که نقش مهم و بزرگی را بدوش دارند. کسانی که هیچ چیزی را نباید نادیده و ناگفته بگذارند؛ و هر آنچه را که نگفته و نشکافته باقی مانده است، در هر موردی، بشکافند و بگویند."

من، طوری که خواندید، تنها از بزرگان تاختگاه تأمل و صرافت کشور، کسانی که وظیفه ای سفتن گوهر اسرار نا گفته را بدوش دارند، کسانی که بیشتر با عقل همنوا و قرین هستند تا احساس، انتظار داشته ام، که آنچه را که گفته نشده است، بگویند! همه مخاطب من نیستند! خواهش من این بود، و هست، که به این مسئله، علاوه بر برخورد احساسی و عاطفی، رفتار عقلانی نیز می شد.

من مخالف داشتن احساس و قلب رؤف نیستم. مخالف عشق و دوستی و مهر محبت نیستم. مخالف ریختن قطره اشکی بر جنازه یا بر مزاری بی گناهی نیستم. از کسانی که قلبی به سختی سنگ دارند، خوشم نمی آید. به جهانی که دست به کشتن انسان ها می زند، نفرین می فرستم. به کسانی که به ضعف ستم روا می دارند، زور می گویند و حق دیگران را ضایع می سازند، لعنت می فرستم. اما چون تنها نفرین کردن و لعنت فرستادن دردی را دوا نمی کند، می خواهم از عقل و خرد خویش نیز، دریاقتن نارسائی های خود و در رفع و دفع آن ها، استفاده کنیم. به همین دلیل محور بحثی بی وقت من، برخلاف نظر شما خانم محترم، اول انگیزه قتل است؛ و بعد خود قتل!

د پاپو شمیره: له 5 تر 8

افغان جرمن آنالین په درنښت تاسو همکارۍ ته رابولي. په دغه پټه له مور سره اړیکه ټینګه کړئ [maqalat@afghan-german.de](mailto:maqalat@afghan-german.de)

یادونه: دلپیکني د لیکنيزي بني پازوالي د لیکوال په غاړه ده، هيله من يو خپله ليکنه له راليرلو مخکي په خير و لولي

وقتی من از مارکسیست و کمونیست و مائویست و سوسیالیست صحبت نموده نوشتم، که او هیچ کدام از این ها نبود، یا از دین و مذهب آن مرحوم سؤال کردم، منظور من، آنطور که شما محترم از آن استنباط نموده اید، این نبود، که اگر او دارای افکاری مانند یکی از این ها می بود و به جنگ با تعویذ نویسی می رفت یا دین و مذهب دیگری می داشت و در نتیجه کشته می شد، ما حق داشتیم کار او را تحسین کنیم و از او فرشته ای بسازیم؛ و الا خیر!

هدف من تأکید بر مسلمان بودن وی، بخصوص تأکید بر داشتن افکار شیخ عبدالوهاب بود، که بسیاری از شعائر مسلمانان را بدعت و ضلالت پنداشته اعمار بقعه و رفتن به زیارت و طواف و نذر و نیاز و خواستن کمک از مردگان و بوسیدن ضریح و... را کار اسلامی و روا نمی دانند - خلاف آخوند های ایران! ضمناً یاد آور شدم، که داشتن چنین اعتقادی در ذات خود کار بدی نیست، اما چون این ها در موارد دیگر رفتار و سلوک بسیار تعصب آمیز و شیطانی دارند، که با زندگی و تفکرات جدید و انسانی سازگاری ندارند، طرف تأیید افراد منورالفکر قرار نمی گیرند! طالب و داعش و ده ها حرکت و نهضت و جنبش افراطی ای که دست های شان تا شانه به خون هزاران انسان در سرتاسر جهان رنگین است و هر روز ده ها انسان را در کشور ما به انواع مختلف به کام مرگ می فرستند، زاده پیروان همین اندیشه و همین اندیشه ورز هستند!

من هنوزم به همین اعتقاد هستم که او به هیچ یک از طیفهای روشنفکری تعلق نداشت - حتی به طیف روشنفکر دینی عصر ما!

وقتی ما به نوشته های نصر حامد ابوزید، یوسفی اشکوری، سروش، اگبرگنجی و ده ها روشنفکر دینی دیگر مراجعه می کنیم، یا سخنان این ها را می شنویم، می بینیم که صحبت های این ها تنها پیرامون یک مسئله نمی چرخد. بحث تعویذ و زیارت و بوسیدن ضریح و بستن پارچه ای به چوب طوغ و از این قبیل حرف ها، اگر درجائی از صحبت های این ها بمیان آمده باشد، بحثی بوده است ضمنی و گذرا، که از اهمیت چندانی، با مقایسه با سایر بحث های شان، برخوردار نبوده است. گذشته از این ها، هر کدام از این اشخاص و ذوات العلم دارای صفحه انترنتی هستند و عقاید شان را از طریق صفحات شان به غرض روشن شدن مردم نشر و پخش می کنند. هیچ کدام از این اشخاص در کوچه و بازار و در مغازه ها و در زیارت ها برای تبلیغ نظریات شان و برای دعوتگری نرفته اند!

در باب سؤال تان که آیا به نظر شما فقط یک مارکسیست یا مائویست، کمونیست یا سوسیالیست میتواند مترقی، انقلابی و روشنفکر باشد؟ ... عرض شود که من در این خصوص مقاله ای عنوانی یکی از هموطنان بسیار عزیز ما بنام دوست محمد، از بدخشان، نوشته ام. در مورد این که چه کسی می تواند روشنفکر باشد، آن مقاله شاید قناعت شما محترم را فراهم کند.

من به انقلاب و انقلابی گری هیچ باور ندارم! اگر حکومت خوب داشته باشیم، که به امر اصلاحات باور داشته باشد و به اصلاحات بپردازد، ما هیچگاهی به انقلاب ضرورت پیدا نمی کنیم. در صورتی که گره ها با دست باز شوند، انقلاب حماقتی بیش نیست! توصیه من به سیاستمداران ما همواره همین است، که دست از صداقت و اصلاحات بر ندارند، تا مردم به آشوب و انقلاب، که در بسیاری موارد کار ها را بدتر می سازند، متوسل نشوند! و اما در مورد این که چه کسی می تواند مترقی باشد، نظر من این است، که هر انسانی که خواهان تغییر مثبت یک کشور است، شخصی مترقی است؛ خواه مسلمان باشد، خواه کمونیست و...

از بند چهارم صفحه سوم تا آخر این صفحه، با شروع این سؤال: "آیا کسانی که مثل ما و میلیون های دیگر این ایدیا، تفکر و عقیده را ندارند انسان نیستند، آنانی که کمتر آگاهی دارند و یا طالب دین هستند و یا بیسواد هستند، انسان نیستند؟ حق زندگی ندارند؟ اگر کسی دانا و روشنفکر نباشد از نظر شما کشتن او، آنهم به این حالت فجیع و درآور مهم نیست؟ فرق نمی کند؟ آیا کسی که مارکسیست و سوسیالیست نباشد و "دعوتگر" باشد و همچو مرگی را تجربه کند مستحق لقب قهرمانی شده نمی تواند؟"

شما محترم از اینجا به بعد دیده و دانسته کژ بحثی و اتهام بستن را نسبت به من شروع نموده اید. من نمی دانم این سؤال ها از من، با آن که من قتل را تقبیح نموده ام، بر قاتلین نفرین فرستاده ام، از ایاز نیازی و سیمین حسن زاده انتقاد نموده ام، تعویذ نویسی را فرتوت و کودن و... خوانده ام، به پولیس و دولت تاخته ام و...، با چه هدفی صورت می گیرد؟ از درماندگی شما محترم در تحلیل بحث و ارائه جواب معقول، یا از نبود استدلال قانع کننده؟

شما از من می پرسید که ملا ایاز نیازی چه کرد؟ آیا عملی که او انجام داد... اشتباه نبود؟ چرا کسی به طرفش خم ابرو نتوانست؟ چرا حداقل صلاحیت اش سلب نشد و دیپلوم فاکولته اش فسخ نگردید؟ چرا مانند خانم سیمین از مقام و موقفش منفک نشد و هزاران چرا های دیگر برادر دانشمند من...

خواهر عزیز و دانشمند! شما این سؤال ها را از من چرا می کنید؟ آیا من از ایاز نیازی یا سیمین حسن زاده یا آن وکیل مجلس به دفاع برخاسته ام؟ از این ها وکالت کرده ام؟ این نوع بحث خارج از رسم گفت و گوی دو انسان معدل و دارای اعتدال و انصاف است. بهتر بود شما این سؤال ها را از حکومت و کسانی که سیمین حسن زاده را از کارش برکنار کردند، یا از کسانی که از نیازی و حسن زاده دفاع نموده اند، می نمودید!

در باب دعوتگری او باید گفته شود، که من مخالف هر نوع دعوتگری ای که جامعه را به سوی افراط و تفریط ببرد و سبب آشوب فکری و برهم خوردن نظم و امنیت و ثبات کشور شود، هستم. کسانی که دعوتگری شان طوری باشد، که سبب آشوب و هرج و مرج در جامعه و اخلال روال زندگی آرام مردم شود، به نظر من، به خاطر حفظ منافع عامه، باید حق نداشته باشند دست به تبلیغ افکار مخرب و ویرانگر خود بزنند. معنی آزادی این نیست، که با استفاده از نام آزادی به تخریب آزادی بپردازیم!

شما در آلمان زندگی می کنید. نازی ها، که سبب بوجود آمدن جنگ دوم جهانی شدند و میلیون ها انسان در جریان جنگ به علت اندیشه های غیرانسانی آن ها به قتل رسیدند، اگر چه در عمل راه هیتلر را می پیمایند، هیچوقت به روی کاغذ خود را نازی خوانده اند. چرا؟ چون سابقه زشت و رسوا و خونین آن ها برای دولت معلوم است. دولت با پیروی از قانون اساسی کشور، با آنکه می داند، که این ها دارای چه اندیشه ای هستند، چون این ها به روی کاغذ از نازی بودن خود انکار می کنند، این ها را تحمل می کند. تحمل این گونه افراد تا وقتی که خطری را برای امنیت و ثبات کشور بوجود نیاورده اند، اشتباه نیست؛ اما غفلت از حضور و از کار و فعالیت های مخرب و هادم این ها را من جائز نمی دانم. این بود نظر کلی من در مورد دعوتگران، ولی در مورد دعوتگری فرخنده مرحوم:

او حق داشت نظرش را در مورد بی اعتبار بودن تعویذ و تعویذ نویسی و رسم بوسیدن ضریح و خواستن کمک از اهل قبور و... به مردم عرضه کند. اگر نوشته های مرا به دقت مطالعه نموده باشید، حتماً دیده اید که من این عمل را تأیید نموده ام. هدف من از اینکه به دعوتگر بودن وی اشاره نمودم این بود، که از شما خانم محترم بپرسم، که او به چه چیزی مردم را دعوت می کرد؟ به اسلام؟ اگر مردم را به اسلام دعوت می کرد که مردم افغانستان بدون آنهم مسلمان هستند. شاید اسلام او آن اسلامی نبوده باشد، که مردم دارند؟ اسلامی که به زیارت قبور و ساختن بقعه و طواف قبر و... باور ندارد. حال از شما محترم می پرسم که کدام نوعی از انسان ها طرفدار این عقیده نیستند؟ جواب تان بدون شک این خواهد بود که روشنفکران و وهابیان! آیا او یک روشنفکر بود؟ نه!

هدف من تثبیت همین سخن بود، که آن مرحوم، با آن ظاهر یا هیئت تنها می توانست با اعتقادات شیخ عبدالوهاب مأنوس و محشور بوده باشد و این اعتقادات، اگر در این مورد خاص طرف تأیید است، در ده ها مورد دیگر به دلیل وجود عناصر افراطیت در آن طرف تأیید نیست. این سخنان، اما هرگز به معنی آن نبوده است، که آن مرحوم باید برای داشتن این اعتقاداتش کشته می شد!! چنین تصویری، آنهم در مورد من، منتهای کژ بحثی شما خانم محترم را می نمایاند!

یکی از کژ بحثی ها آوردن آن گفته زیبای سعدی در برابر بیت حافظ بود. من بنابر مفهومی که حافظ بیان می دارد، گفتم که اگر فرخنده فقید به تعویذ و تعویذ نویسی یا به زیارت و بستن بند و کرامات شاه دو شمشیره و... اعتقاد نداشت، برای چه به زیارت رفته بود و برای چه با تعویذ نویسی درگیر شد. و شما محترم می فرمائید، که کشته شدن یک انسان، انسان دیگری را به فریاد می آورد. با طلب پوزش باید بگویم، که ده در کجا و درختان در کجا؟ من با این طرز برداشت شما خانم بسیار عزیز موافق نیستم، که اگر او لباس دیگری به تن می نمود در میان مردم رسوا می شد. ده ها هزار زن در شهر کابل با لباس های گونه گون و با رنگ های نیمه روشن و روشن، ساده و گلدار، کوتاه و بلند، با روسری و بدون روسری و چادر، با چهره های آرایش شده، ابروان چیده و کشیده، چشمان ریمل زده، درحالیکه ابرو و رو و گیسوی شان هم نمایان است، در دفاتر و کارگاه ها، در شفاخانه ها و دواخانه ها، در مکاتب و فاکولته ها، در سنا و در مجلس نمایندگان، در رادیو ها و در تلویزیون ها، در سینما و تئاتر، در فروشگاه ها و جا های دیگر مصروف کار اند و در شهر و بازار در گشت و گذر.

کدام یکی از این ها بخاطر لباس و روی و موی عریان و چشمان ریمل کشیده شده و لبان سرخ و لباس های رنگارنگ شان رسوای شهر شده اند؟ از شما محترم تقاضا دارم یکبار به تلویزیون های افغانی دقیق شوید، که کدام

نوع لباس با کدام رنگ در افغانستان بیشتر توسط زنان پوشیده می شود؟ فکر نمی کنم دو فیصد زنان ما با لباسی که آن مرحوم پوشیده بود، ملبس باشند. کسی که نوشته های اخیر مرا در این خصوص نخوانده باشد، فکر می کند، که واقعاً من همانطور فکرمی کنم که شما محترم نوشته کرده اید؛ درحالیکه حقیقت چنان نیست، که شما خانم عزیزمی نویسید! خود شما هم این را می دانید!

در مورد آیت قرآن، که شما محترم آن را به این تصور که من حتی به این آیت هم توجه نکرده و قتل آن مرحوم را روا دانسته ام، باید بگویم که من این قتل و قتل های مانند این را، که هر روز در کشور ما بنام و به بهانه های گوناگون و به اشکال مختلف صورت می گیرد، اولتر بنام یک انسان و در قدم دوم با در نظر داشت این آیت تقبیح می کنم. بهتر بود به همان "احساس انسانی ای" که اشاره کرده بودید، وقتی که مخاطب شما محترم من باشم، اکتفا کنید!

من با طرز لباس پوشیدن آن مرحوم، یا کسانی که انتخاب شان چنین است، هیچ گونه مخالفتی ندارم. قصد من از اشاره به رنگ لباس و شکل آن صرف از برای این بود، که لباس، همانگونه که گفته اند، معرف شخصیت و طرز تفکر انسان ها است! کلاه پکول نمادی از جهاد بود و کلاه مخصوص پیکداری که خلقی ها و پرچی ها قبل، شاید هم بعد از کوتای هفت ثور، می پوشیدند، نمودی از تفکر مارکسیستی - لنینستی و شوروی زدگی در کشور ما و... گذشته از این می گویند: "شرعیت ظاهر را می بیند!"

نوشته شما محترم به واکاوی بیشتر احتیاج دارد. چون طی کردن چند صد کیلو متر از صبح تا نهمروز برای پیر مردی مانند من، با هزار ناراحتی، کمی خسته کن بود، درحال حاضر خود را قادر به تشریح و تجزیه و تحلیل نقطه نظر های بیشتر شما محترم نمی بینم، این نوشته را در همین جا به پایان می رسانم. از نظر من هم بهتر است این بحث در همین جا خاتمه پیدا کند؛ خصوصاً وقتی کژ بحثی ها شروع شود! اگر نکته ای نادانسته سبب رنجش شما عزیز شده باشد، که حتماً شده است، باز هم پوزش می طلبم. و اگر باز هم فرمایشی باشد، تعمیم خواهد شد!

با احترام و ارادت

---

د پانیو شمیره: له 8 تر 8

افغان جرمن آنلاین په درنښت تاسو همکارۍ ته رابولي. په دغه پته له مور سره اړیکه ټینگه کړئ [maqalat@afghan-german.de](mailto:maqalat@afghan-german.de)  
یادونه: دلیکنی د لیکنیزی بنی پازوالی د لیکوال په غاړه ده ، هیله من یو خپله لیکنه له رالیولو مخکې په خیر و لولئ